



آیا قرآن با فلسفه مخالف است؟

فلسفه، نه یک‌سره با دین ناسازگار است و نه یک‌سره، دین را بر می‌تابد، بلکه گره‌هایی با آن دارد، که به پرسش‌های بنیادین بشر باز می‌گردد که همواره در میان بوده و خواهد بود.

فلسفه، نه یک‌سره با دین ناسازگار است و نه یک‌سره، دین را بر می‌تابد، بلکه گره‌هایی با آن دارد، که به پرسش‌های بنیادین بشر باز می‌گردد که همواره در میان بوده و خواهد بود.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه، مسعود فقیهی: آیا قرآن با فلسفه مخالف است؟ برای پاسخ به این پرسش، چیستی فلسفه را باید از آغاز آن بررسی کرد.

«ارسطو در کتاب متافزوسیکا (Meta ta Fusika) یا «آنچه آن سوی طبیعت» که آن را بدین سبب ماوراءالطبیعه نامیده‌اند و نزد اروپاییان به متافیزیک مشهور است، فلسفه را تعریف می‌کند و می‌نویسد: «از دیر باز و نیز اکنون همواره یک چیز است که ما در جستجوی آنیم و همواره در آن سرگردان و آن این است که: هستنده چیست؟» (ارسطو، متافیزیک، ۱۰۲، b۲، Z).. پس فلسفه برای ارسطو: شناخت هستنده‌ها یا موجودها، یعنی جهان پیرامونی است. اما درباره چگونگی این شناخت، یعنی ماهیت معرفت فلسفی و هدف آن، در همان کتاب می‌نویسد: «فلسفه، شناخت اصلها و علت‌های نخستین و علت از راه نظر است.» (متافیزیک، ۹۸۲، A۲). شناخت اصلها و علت‌های نخستین () از راه نظر، هسته جهان بینی فلسفی نزد یونانیان بوده است.

واژه «از راه نظر» (تئوریا) کلید اصلی است. این واژه در یونانی به معنای «تماشا و نگریستن» است. یونانیان زندگی فیلسوف را در برابر شکلهای دیگر زندگی، زندگی تماشاگرانه یا زندگی نظری (تئورتیکوس بیوس) می‌نامیدند. گویند نخستین کسی که در میان یونانیان فیلسوف (فیلوسوفوس) نامید، پیتاگوراس (فیثاغورس) بوده است.

بر این تعریف، دو وجه دیگر نیز باید افزود: پرسشگری که در بنیاد فلسفه است و میل دارد تا جهان را از کنه، شناسایی و توصیف نماید؛ و همچنین میل فلسفه به «کل‌گرایی» (holism) و پیوند دادن میان آن پرسش‌ها که پاسخ خود را نه از راه آزمون، که از راه نگریستن دریافته است.

نکته‌ی بسیار مهم در فهم فلسفی از جهان، لزوم به کار انداختن قوای ادراکی و تفکر است. پرسشگری در نهاد خود، انسان را وامی‌دارد تا بیندیشد و انسان در مسیر این پژوهیدن است که می‌تواند پاسخ‌های بیافریند و میل کند به همچون کردن آن پاسخ‌ها و نظام فلسفی پدید آورد.

موضوع فلسفه نیز، از طبیعت (فوسیس) آغاز شده و خدایان و انسان و جامعه و ارزش را نیز در برمی‌گیرد. فیلسوف با پرسش فلسفی، دست جست‌وجوگر خود را به دامن همه عرصه‌ها دراز می‌کند تا بتواند در یک بافت منسجم و پیکره‌وار، پاسخ‌های دریافته خود را میان همه آن عرصه‌ها همگن کرده و بتواند در پیوندی درست (صادقانه) میان موضوعات گوناگون واریسیده برقرار نماید. پس فلسفه، از نگریستن آغاز می‌کند و تا جهان‌بینی پیش می‌رود.

با این وصف باید پرسید:

آیا در قرآن، نگریستن و توصیف جهان منع شده است؟

آیا در قرآن از پرسشگری از کنه و بنیاد هستی، منع شده است؟

آیا در قرآن، از اندیشیدن درباره‌ی جهان منع شده است؟

چنان‌که می‌دانیم، نه تنها در این موارد منعی از سوی قرآن نیامده است، بلکه قرآن، انسان‌ها را به تفکر در این موضوعات برمی‌انگیزد: از پرسش درباره‌ی طبیعت گرفته تا پرسش درباره خود خدا.

پس تفاوت تفکری که قرآن به آن دعوت می‌کند یا تفکر فلسفی در چیست و چرا علیرغم شباهت روش، هر دو به دستاوردهای

پاسخ در سه گسل زیر است:

۱. در نگاه فلسفی، پاسخ‌ها را فیلسوف بر پایه مشاهدات و اندیشه‌های خویش درمی‌یابد. ولی در نگاه قرآن، پاسخ‌ها از پیش تعیین شده است: همه‌ی هستی آیه(نشانه)ای از خداوندند. بنابراین، میان دستاوردهای نخستین فلسفه با تفکر قرآنی، فاصله‌ای بسیار هست. چنان نیست که فیلسوف، از فرآیند پرسشگری خود به توحید خالق برسد یا جهان را آفریده‌ی او بداند، بلکه در نگاه او و مبتنی بر نظام شناختی او، هر چه در جهان هست، پس از خائوس(Chaos) پدید آمده و از این رو، در بستر گیاهان و حرکت(جنبش-تغییر) آن دریافت می‌شوند، بنابراین نشانه بودن جهان برای آفریدگار یگانه‌ای که همه از او برآمده، به اراده‌ی او زیسته و حرکت همه به سوی اوست، پاسخی نیست که فیلسوف به آن برسد. خائوس، پاسخ یک پرسش است: «جهان از کجا آغاز شده است؟». در قرآن آغاز آفرینش آسمان و زمین با «رتق و فتق» نیز ناظر به همین پرسش است، اما تفاوت بسیار ظریفی میان دو پاسخ هست: «خائوس» از پیش، هست و جهان از کنش میان آن و دیگر اجزاء پدید می‌آید، اما «رتق و فتق» را خدا انجام می‌دهد.

۲. بر پایه همین نگاه، داوری درباره ارزش (در جایگاه مهم‌ترین ویژگی(شاخص) تعیین کننده روابط انسان با جز خودش) و چیستی و چگونگی آن و بایدها و نبایدهای برخاسته از آن نیز، از سوی فیلسوف و بر پایه‌ی دستاوردهای او بازنمایی شده و فیلسوف است که جایگاه انسان را در نظام روابط او تعیین کرده و چگونگی و سازوکار اندرکنش او با دیگر هستومندها(هر چه هست) را توصیف کرده و در مقام داوری، چیستی نیک و بد و خیر و شر و چگونگی رسیدن به آن را نشان می‌دهد. (بنگرید به نوشته‌های فلاسفه درباره‌ی نیک و بد فردی و اجتماعی و بستر و چگونگی رسیدن به آنها)

۳. و در نگاه قرآن، انسان نمی‌تواند، با تکیه به دستاوردهای اندیشه‌اش در فرآیند نگرستن و پرسیدن، جهان‌بینی و نظام معرفتی خود را ساخته و پیش نهد و دیگران را نیز به آن فراخواند. این پیامبر است که نه با اندیشه و دریافت خودش، که به پشتوانه‌ی وحی، بایدها و نبایدها را از خدا گرفته و آنها در یک نظام منسجم با ارزش‌ها(که آنها نیز الهی هستند) درآمیخته و انسان را در یک فرآیند فرارونده، از خدا به خدا می‌رساند. پس اگرچه که فلسفه در روش، با تفکر قرآنی، مشابهت دارد، اما در فرآیند و در دستاوردها با آن ناسازگار است.

در همین راستا دو پرسش دیگر نیز در میان است:

۱. پرسشگری قرآنی چگونه می‌تواند به پاسخ‌هایی از پیش روشن، برسد، حال آنکه فیلسوفان، برای پرسش‌هایشان پاسخ‌های خود را از تجربه و تفکر و برهم نهش آنها به دست می‌آورند؛ و از همین جاست که در فلسفه، فیلسوف و انگاره‌ی او و تضارب آراء در میان است و در تفکر قرآنی، یگانگی روش و داوش انبیاء. چگونه می‌توان از پرسش‌های چندگانه و گونه‌گون به پاسخ‌هایی یکسان رسید؟ پاسخ این پرسش، روشن می‌کند که فرآیند تفکر قرآنی با دستاوردهای توحیدی آن، چگونه خواهد بود.

۲. چه چیزی سبب این تفاوت دستاوردها می‌شود؟ زبان و شیوه‌ی زیست؟ یا نگرش پیشینی به پرسش‌های پسینی؟

هر چه که هست، رویکرد فلسفه به جهان، سبب زایش دانش و تکنولوژی شده است، چیزی که در فرآیند تفکر قرآنی هنوز چهره به خود نگرفته و روشمند و همگانی نشده است؛ و نیز فلسفه سبب سرگردانی بیشتر انسان در پاسخ‌های پراکنده شده است، اما تفکر قرآنی با دستاورد ایمان الهی، سبب آرامش و هدف‌مندی انسان شده است.

آنچه که در ناسازگاری تاریخی قرآن با فلسفه، رخ می‌نمایاند، نه پرسش‌ها بلکه نظام فلسفی(۱) است. مشکل اینجاست که فیلسوفان به پشتوانه آراء و اندیشه‌های پیشینیان‌شان، اندیشه‌ها و سامانه‌های تازه پدید می‌آورند، اما اگرچه که وحی داوش ماندگاری و جهانی بودن دارد، اما رسول الهی که داوی آن سامانه‌ی الهی و حیانی است، حضور ندارد و از همین رو، پیدایش سامانه‌های تازه، در دستان متفکران و اندیشمندان دینی، فقها و فیلسوفان و متکلمان است و چنین است که می‌بینیم اندیشه دینی در یک فرآیند تاریخی، دچار دگرشدگی می‌شود و در بوته داوری قرار می‌گیرد. ما در جایگاه مردمان دین‌دار، به راستی نمی‌دانیم که آیا از پایه، چنان سامانه کلان دینی‌ای به دست رسول خدا بر پا خواهد شد و یا این‌که دین، در گرو گزاره‌های جاودان همگانی الهی که در نهاد انسان نهفته است، در تاریخ حرکت بشر، همواره همراه و پناه‌گاه او خواهد بود و چشم‌داشت چنان سامانه‌ای از دین، ره نادرست رفتن است.

تلاش فیلسوفان مسلمان برای تغییر مبانی پاسخ آن پرسش‌های فلسفی و تلاش در «خدایی» کردن سر تا ته سامانه‌های

فلسفی، در راستای درست دانستن پرسش‌گری و نادرست دانستن پاسخ‌های فیلسوفان یونان بوده است. ایشان تلاش کرده‌اند تا از پرسش‌هایی کهن، در بستر دین به پاسخ‌هایی تازه دست پیدا کنند. اما بی‌گمان، این انگاره‌ها نیز به همان سرنوشت فلسفه، یعنی دگرگونی مبتلا هستند و این یعنی نظام فلسفی، همواره، حتی در بستر دین نیز، دچار دگردیسی خواهد شد.

آنچه دین را در مواجهه با فلسفه متمایز و توانمند کرده است، فقه است، زیرا هم از بن‌مایه و هم از روش، یکسره به دین تکیه دارد و نه تنها در پی یافتن پاسخ پرسش جهان‌شناسانه‌ای نیست، بلکه با ارزش‌های از پیش تعیین شده، و بر پایه یک شناخت شناسی الهی‌بنیاد(درونی)، حدود رفتار انسان را تعیین می‌کند و متولی سعادت او در دنیا و آخرت است. شاید از همین روست که فقه، سامانه فلسفی ندارد، بلکه از سَری، در پیوند شناختی خود، به سامانه فلسفه اسلامی وابسته است و از سر دیگر، با پرسش‌های مکلف، به رفتار(عمل) او وابسته است و از سر پاسخ، به اوامر و نواهی الهی توجه دارد.

در واقع اگر در فلسفه، نظام فلسفی و پاسخ‌های جهان‌شناختی و ایزدشناختی آن برجستگی و اهمیت دارد و ارزش‌های رفتاری و دستورات رفتاری در درجه بعد از آن هستند، در دین، نظام فلسفی، طریق است برای فقه و فقه است که برجسته شده تا راهی باشد برای سعادت. از همین رو، در زبان یونانیان باستان، فلسفه، خود «خوش‌روانی» و راهی برای حقیقت(truth) است و در این راه بودن مهم است، چنان‌که از هسیودوس رسیده که «بهترین[مردمان] آن کسی است که خود همه چیز را می‌داند. کسی نیز نیک است که پند نیک را می‌پذیرد. آن که نه خود می‌داند و نه نصیحت می‌شوند، انسان بی‌فایده‌ای است»؛ یعنی نیکویی در کسی است که دوست‌دار دانستن(دانایی/خرد) است، در حالی که در نگاه دین، نه خود دانش، که عمل و رفتار دینی مهم است، حتی اگر آگاهی عمیق از جهان و انسان و ایزد در میان نباشد؛ و دانشی ارزشمند است که معطوف به عمل باشد.

در نگاه قرآن، اختلاف میان مردم، پذیرفتنی و پیشینی و درست است و پیامبر، عهده دار رفع این اختلاف و نزدیک کردن آنها به راستی و درستی است. در این نگاه، پیامبر همان دانای کلّ است که راه سعادت را رفته و تلاش دارد، تا مردم را نیز به همان راه، رهنمون شود، اما اکنون حضور ندارد. شیعه این وظیفه را بر عهده امام معصوم می‌داند و زمین را از او خالی نمی‌داند، اما برای بسیاری از اهل سنت، چون آن دانای کلّ دیگر نیست، فقط فقیه است که می‌تواند انسان را به آن منزل سعادت برساند.

دقت در شأن پیامبر در نگاه قرآن، و شأن فیلسوف در نگاه سقراط، افلاتن و ارسطو، نشان می‌دهد که فارابی با انگاره «فیلسوف-پیامبر» که برای نخستین بار، از سوی او گفته شد، تلاش کرده است تا کارکرد فیلسوف در نگاه فیلسوفان(به ویژه افلاتن) در رساله‌ی «شهریاری» را با نگاه قرآن هم‌خوان کرده و نشان دهد که برای رهبری جامعه و رسیدن او به خیر اخلاقی و سعادت، به فردی نیاز است که راه را رفته باشد و به دانایی و سعادت رسیده باشد تا بتواند مردم را نیز به سعادت راهنمایی کند.

فارابی پس از پیامبر اسلام زندگی می‌کند و می‌داند که پیامبر خاتم از دنیا رفته، و ترسیم «مدینه‌ی فاضله» بدون پیامبر ممکن نیست، پس تلاش او در ترسیم آن مدینه، معطوف به «فیلسوف-پیامبری» است که پس از او هم هست و می‌تواند با کمک گرفتن از «عقل فعال»، دانای کلّ شده و رهبری جامعه به سوی سعادت را به عهده گیرد، و بر همین مبنا، انگاره او جز در بستر شیعی، معنا نمی‌شود، زیرا تنها شیعه است که امامت را با تمام ویژگی‌های الهی‌اش تا قیامت باقی و شأن وی را رهبری به سعادت می‌داند.

پس برخلاف آنچه برخی می‌گویند، فلسفه، نه یک‌سره با دین ناسازگار است و نه یک‌سره، دین را بر می‌تابد، بلکه گره‌هایی با آن دارد، که به پرسش‌های بنیادین بشر باز می‌گردد که همواره در میان بوده و خواهد بود، پرسش‌هایی که قرآن نیز به آن توجه کرده و آن‌ها را درست دانسته است.